

فصل سوم

کلمات قاصر از ادای حق مطلب هستند....

"موجودی دو وجهی را تصور کنید، کسی که فقط طول و عرض را می شناسد. در دنیای او ارتفاع معنی ندارد. طول و عرض تنها ابعادی هستند که او می شناسد."

"ما می خواهیم با این مخلوق بسکتبال بازی کنیم. چنانکه ما خواهیم توپ بسکتبال را به او بشناسانیم، خودتان را در موقعیت او تصور کنید. شما دید محدودی از آنچه که در دنیای اطرافتان می گذرد دارید، تنها طول و عرض اشیاء اطرافتان را می توانید ببینید. توانایتان نسبت به درک انسانهای عادی برای درک یک بعد محدود شده است. تمایز بین یک بافت مسطح و تصویر شی چند بعدی و فهم آنها برای شما کاملاً غیر ممکن است."

"ریچارد، زمانیکه توپ بسکتبال وارد دنیای یک مخلوق دو بعدی می شود، او چه می بیند؟" ریچارد مکث کرد و گفت: " او در نظر دارد که یک خط صاف را تجربه کند. در حقیقت، شاید در ابتدا فقط یک نقطه، سپس یک سری صفحه صاف تا زمانیکه به آن طرف توپ برسد و آن وقت دوباره آن نقطه می شود."

"توجه داشته باش، ریچارد، که دوست دو وجهی ما، زمانیکه چیزی را تجربه می کند، در حقیقت چیزی را تجربه می کند که اصلاً وجود ندارد. وقتی او یک سری صفحه مسطح می بیند که عبور می کنند، او می بیند چیزی در حال اتفاق افتادن است که هرگز در حقیقت اتفاق نیفتاده است. یک توپ بسکتبال مجموعه ای از صفحه های مسطح نیست، اگرچه او این را اینگونه تجربه می کند، توپ در حقیقت یک شیء کروی است."

"حالا، بیا یک قدم جلوتر برویم. این مخلوق دو بعدی در تجربه اش از توپ بسکتبال، چیزی به نام زمان، خلق کرده است. برای من و تو، توپ همین جاست، تجربه زمان هیچ نقشی ندارد. از آنجاییکه ادراک او شامل معنی کلمه توپ در یک لحظه نمی شود، ابتدا یک قسمت توپ را تجربه می کند و سپس قسمت دیگر را. این چگونگی اختراع زمان توسط اوست. ناگهان، شیء که برای من و شما تنها با یک نگاه مشخص می شود برای او محدود به زمان می شود. آنچه که برای ما با یک نگاه مشخص می شود، برای مخلوقی که قدرت فهم محدودی دارد احتیاج به تجربیات جداگانه ای دارد."

"حالا ممکن است تصور کنید که مخلوق دو وجهی به تجربیات جداگانه خود اسامی مختلفی اختصاص می دهد، او اولی را جو، دومی را ماری، می نامد. همانطور که هر وجه توپ را می شناسد، خود نیز

تغییر می کند. اندازه، شکل، ماهیت و خصوصیت او با هر تجسم تغییر می کند. در نتیجه او یک ادراک محدود اختراع می کند و دنیایی را تجربه می کند که هرگز وجود ندارد!

"فهمیدن این مسئله که اصلی مهم در زندگی انسان است، برای ذهن انسان بسیار مشکل است. گفته انیشتین را به خاطر بیاوریم که: تو نمی توانی مشکل را با ذهنی حل کنی که آنرا به وجود آورده است! اگر درک تو محدود است، چیزی را تجربه می کنی که هرگز در حقیقت اتفاق نیافتاده است و تنها آن واقعیت ذهن توست. به ما اغلب آموخته شده که واقعیات ادراکی تنها در ذهنمان وجود دارند. همچنین به ما این چنین آموخته اند که اعتقاد داشته باشیم که آن واقعیات در دنیای بیرون از ما واقعیت دارند و آنها واقعیات هستند در حالیکه آنها واقعیت ندارند! پس توهین و بی احترامی را به آسیب روحی اضافه کنید. ما از دیگران رنجیده و ناراحت می شویم، دیگرانی که واقعیتهای دیگری را به جز آنچه ما قبول داریم، قبول دارند.

"تصور کنید والدین دوست دو بعدی ما می خواهند در مورد بسکتبال مطالبی به او بیاموزند. او تاریخچه توپ بسکتبال را مطالعه کرده است. او «تجربیات بسکتبال» تمام موجودات دو بعدی را مطالعه کرده است. هر آنچه که در گذشته از آنها صحبت شده است، آیا وقایعی بوده است که هرگز اتفاق نیافتاده است؟ شرح وقایع مکتوب از تجربیاتی که اصلاً وجود نداشته نمی توانند موضوع را به صورت صحیحی به او بیاموزند. توپ بسکتبال یک سری اتفاقات جدا شده توسط زمان نیست، آنها تنها به این دلیل واقعی به نظر می رسند که زائیده یک ذهن با تصورات محدود هستند. هر زمان که یک بعد در یک سیستم ادراکی حذف شود خروجی آن سیستم همیشه تحریف شده است.

"ریچارد، آیا این امکان دارد که داشتن درک محدود در مورد واقعه ای، باعث شود که ما چیزهایی را تجربه کنیم که هرگز اتفاق نیفتاده است؟"

او جواب داد: "این طوری حدس می زنم."

"چگونه در حالیکه ما مشغول کمک به دوست دو بعدیمان در نادیده گرفتن واقعیات نادرست ذهنش هستیم می توانیم به او در تجربه کردن بسکتبال واقعی کمک کنیم؟ آیا فکر می کنی اگر من و تو با او صحبت کنیم و به او بگوئیم توپ بسکتبال واقعی چیست، می توانیم از او بخواهیم تا بیاید و با ما بسکتبال بازی کند؟ آیا توضیحات ما در واقعیت او هیچ معنایی دارد؟"

از او پرسیدم: "وقتی ما به او می گوئیم که تجربه او هرگز اتفاق نیافتاده است، آیا فکر می کنی او ممکن است توهین آمیز و تهاجمی برخورد نکند؟"

ریچارد زیر لب گفت: "من همین الان هم می توانم صدای او را بشنوم، شما فکر می کنید کی هستید؟ من می دانم، همیشه آن صفحه های صاف را تجربه کرده ام!"

من گفتم: " البته ، مشکل این است که، اوتوپ بسکتبال را به عنوان یک سری صفحه مسطح تجربه کرده است." "تو چگونه می خواهی به او توضیح بدهی که او چیزی را تجربه کرده است که هرگز وجود نداشته است؟" "ما با او چه کار می توانیم بکنیم؟ آیا ما می توانیم به او بیاموزیم که توپ بسکتبال چیست؟ آیا این امکان وجود دارد به او در مورد بسکتبال توضیح کافی بدهیم تا او تمام ذهنیات و تعاریف و تجربیات دو بعدی خود را رها کند؟ تجربه او؟ هر چیزی که والدین او، زندگی ، تجربیات ، مقامات مذهبی و عناصر حکومتی به او آموخته اند؟

" آیا فکر می کنی او قبول خواهد کرد و می گوید، بله، من حرفهای شما را قبول دارم و تا به حال اشتباه می کردم. مسلماً هرگز این گونه نخواهد بود. آیا فکر می کنی با وجود آن همه کلماتی که در ذهن دارد می توانی به درستی معنی توپ بسکتبال را به او بفهمانی؟ بدیهی است که نه، چرا که کل لغاتی که او می داند بر اساس تجربه محدود ، انحرافات و مخلوقات دو بعدی است. کلمات او تنها منعکس کننده واقعیاتی است که او با آنها آشناست. در زبان او کلماتی که بتوانند توپ بسکتبال سه وجهی را توضیح بدهند وجود ندارند."

"به این مسئله در واژگان انسانها فکر کن . آیا ما برای آنچه که تجربه نکرده ایم کلماتی داریم؟ خیر، ما تنها کلماتی برای تجربیات مشترک خود داریم. اگر فلوریدایی بودیم و هرگز برف ندیده بودیم، چند کلمه توصیفی مختلف ممکن بود برای برف داشته باشیم؟ شاید سه یا چهار کلمه ، که مناسب تجربه ما با برف بود. مسلماً ما کلمات توصیفی زیادی برای برف نداشتیم چرا که برف قسمت عمده زندگی ما نبود."

"اما اگر ما به آلاسکا برویم و با یک اسکیمویی صحبت کنیم، اوضاع متفاوت می شود. من می دانم آنها حدود هفتاد و اندی کلمه در مورد برف دارند، چرا که برف جزء اصلی محیط زیست آنهاست. اگر، من بخواهم برای صحرا نوردی به کشور آلاسکا سفر کنم، و تو شرایط برفی را به درستی توضیح ندهی، ممکن است من از کفشهایی استفاده کنم که مناسب نباشند و جان خود را از دست بدهم. واقعیات موجود در ذهن و کلماتی که برای ارائه آن ذهنیات استفاده می شوند با تجربیات ذهن و در حقیقت توسط تجربیات آن ذهن محدود می شوند که در حقیقت توسط فرهنگ شخص محدود می شوند."

"بیا تصور کنیم دوست دو بعدیمان تغییر کرده و بازی بسکتبال را تجربه کرده است. آیا راهی برای او هست که به دوستان خود توضیح بدهد بسکتبال واقعاً چیست؟ آیا می توانی هیجان او را تصور کنی؟ او زنجیره تاریخ را شکسته و اکنون معنی واقعی بسکتبال را درک کرده است. او به دوستانش نزدیک شده، با شور و شوق فراوان می گوید، «بالاخره من حقیقت را در مورد توپ بسکتبال فهمیدم، آنها ... آه ... آه ... آنها ... چند لحظه صبر کن! هیچ کلمه ای در دامنه لغات ما نیست که به

طور صحیح توپ بسکتبال را توصیف کند. چگونه می توانم در مورد آنچه که تجربه کرده ام به تو بگویم؟ شما ممکن است تصور کنید او تنها می تواند بگوید که ،می دانی، چیزهای زیادی است که من می خواهم به تو بگویم، اما تو نمی توانی آنها را بفهمی."

ریچارد صحبت مرا قطع کرد وگفت: "تمام کلمات دنیای ما هیچ استفاده ای در دنیای او ندارند چرا که کلماتی که او می داند، اگر چه بر اساس حقیقت یکسانی هستند، واقعیتی کاملاً متفاوت را توضیح می دهند."

"من موافقم، این همان جواب هر دو سوال شماست ، چگونه زندگی می تواند این همه متفاوت از آنچه باشد که من آن را دریافته ام؟ و سؤال دوست ما ، « توپ بسکتبال چگونه چیزی به جز یک سری صفحه مسطح است ، که توسط زمان از هم جدا شده اند؟"

او پرسید : "چگونه این مشکل را حل می کنی؟"

"بهترین راهی که می دانم ترغیب مخلوق دو بعدی به سوال در هر موردی درباره /موخته های اودر مورد توپ بسکتبال و تجربیاتش است. اگر او تشخیص داد آنچه که تجربه کرده هرگز آن گونه که او فکر می کرده اتفاق نیفتاده، شانسی برای ورود به چشم انداز جدیدی دارد. اگر بتوانی هرواقعیتی را که او تا کنون در ذهن خود پذیرفته است را پاک کنی و دید جدیدی از توپ بسکتبال را در ذهن او ایجاد کنی - او ممکن است جهشی در زندگی خود ایجاد کند."

ما از عقیده ای که انیشتین مطرح کرده، صحبت کردیم، که ما در دنیایی چهار بعدی زندگی می کنیم، "آیا ما، به عنوان یک انسان، حقیقتاً در مقام مخلوقات دو بعدی هستیم ؟ آیا ما می توانیم توپ بسکتبال را دنیای خود بنامیم ؟ آیا ما در حال از دست دادن یک بعد ادراکی خود نیستیم؟ آیا این باعث جلوگیری ما از تجربه واقعی زندگی نمی شود؟ اگر چنین است، آیا ما می توانیم با مطالعه کافی کلماتی مناسب در مورد زندگی حقیقی پیدا کنیم؟ آیا لازم است ما به منظور دستیابی به حقیقت تمام تجربیات گذشته خود را فراموش کنیم؟"

ریچارد جواب داد، " آنچه که مطرح کردی برای من منطقی است ، اما نه من معنی سوالات را می دانم و نه پاسخ آنها را می دانم، تنها فکر کردن به آنها هم مرا گیج می کند.

"من این سوالات را برای مشخص شدن جواب از تو پرسیدم، آنها را از تو پرسیدم تا تو به هر آنچه فکر می کنی می دانی و تجربه کرده ای مظنون شوی. تا زمانی که ما مسئولیت قبول نکنیم و حقیقت زندگی را درک نکنیم، واقعیاتی را برای خود شکل می دهیم که حقیقت ندارند. دشمنی، خصومت و ترس تنها نشانه هایی در ذهن ما هستند که به ما یاد آوری می کنند که واقعیاتی که ما تجربه می کنیم اشتباه است ."

" بسیاری از مردم در دنیایی ادراکی زندگی می کنند که شامل مطالب ارجاع داده شده به دنیای واقعی میباشند، و از هر گونه واقعیت در مورد زندگی واقعی است که کاملاً با حقیقت منافات دارد. ادراک داستانی ساخته شده در درون ذهن خود شماست که پوششی از دنیای واقعی است. این عمل توانایی تجربه حقیقت را در زندگی شما نابود می کند. مردم تمایل دارند به جدیت روی عقاید اشتباه خود پافشاری کنند انگار که زندگی به آنها بستگی دارد، که در نظر آنها ، این گونه است . زندگی غلطی که بیشتر مردم در پیش گرفته اند وابسته به حفظ کتمان حقیقت است . بنابراین ، حقیقت بزرگترین دشمن است. این يك سیر باطل است ،حقیقت نیازمند تجربه عشق و شادی است، چنانچه حقیقت را نپذیریم، تجربه عشق و خوشحالی در زندگی غیر ممکن است. زمانی که ما حقیقت را انکار می کنیم خود را درگیر چرخه ای احمقانه و دیوانه وار می کنیم که در آن تنها درد و ناراحتی را به خود و دیگران تحمیل می کنیم و خود به دست خود هدایای زندگی خود را که به ما تقدیم شده از دست می دهیم.

اندیشه کلیدی:

اکنون که حقیقت عنوان شد زمان تجربه عشق واقعی فرا رسیده است. آقای¹ بیل سی دیویس – نمایشنامه .

تمام فعالیتهای ما باید روی حقیقت متمرکز شوند. در هر نفسی از زندگی خود باید با حقیقت زندگی کنیم، زمانی که شما به این مرحله برسید به تمام قوانین دیگر زندگی صحیح و پر از شادی بدون هیچ تلاشی پی می برید و به طور غیر ارادی و خود به خود از آنها تبعیت می کنید، اما بدون حقیقت مشاهده قوانین و اصول زندگی غیر ممکن است.² ماهاتما گاندی – هند رویاهای من

1. Bill C. Davis, the play Mass Appeal
2. Mahatma Gandhi , India of My Dreams